

بگو سیب

به یاد دستپخت عدسی

بترکه پشم مسودا!

با دو تکه چوب حصیر، چهار تا گیره لباس، یک جعبه خالی میوه و تکه‌ای کارتن مقوایی برای خودشان فوتبال دستی ساختند و تمام تابستان را بازی کردند و هیجانی شدند و کیف کردند. همانطور که بگوسیب این عکس را دیده، مسئولان هم آن را دیده‌اند مخصوصاً آن مسئولانی که برای خودنمایی به کوه می‌روند و ادای جوانها را در می‌آورند و شوتبال شستی می‌نوازند. آن مسئول و مدیری که برای خودش و بچه‌هایش فوتبال دستی و میز پینگ‌پونگ می‌خرد، بعد از دیدن این عکس آیا دلش می‌آید باز هم با آن فوتبال دستی بازی کند؟ جوابش معلوم است: دلش می‌آید و اصولاً دلش به این چیزها کار ندارد چون معتقد است "ای که دستت می‌رسد، سودی ببر". او برایش مهم نیست که میلیونها بچه هیچ امکاناتی ندارند. خودش را هم قانع می‌کند که خدا خواسته تقی به توقی بخورد و من مسئول و پولدار شوم. و خدا نخواسته بچه‌هایی که در عکس می‌بینید، آقازاده شوند. آن مسئول وقتی که این عکس را می‌بیند، از آن برای خودش سودی درمی‌آورد و عکس را انتشار می‌دهد و می‌گوید اینها نمونه‌ای از ملت غیور ما هستند که خودشان فوتبال دستی می‌سازند و منت فوتبال دستی آمریکایی را نمی‌کشند. اینها لنگ می‌خورند و نان خشک می‌بندند تا بتر که چشم حسودا! حتی حواسش هم نیست و جمله را برعکس می‌گوید. برایش دست هم می‌زنند و باورش می‌شود که چقدر حکیمانه حرف می‌زند. پاچه‌خاری از آفتهای خیلی بدی است که برخی مقامات و ریاستها چنان به آن خو گرفته‌اند که اگر یک روز پاچه‌هایشان را نخرانند، خمار می‌شوند.



قایقی فواهم سافت



اهالی کوچهای در لنگرود پولهایشان را روی هم گذاشتند و بنر بزرگی تهیه کردند تا از شهردار جوان شهرشان تشکر کنند زیرا او زحمت کشیده بود و به پیمانکاران فرموده بوده کاری کنند که هنگام بارندگی این محله را آب بر ندارد. پیمانکاران هم بودجه‌ای گرفتند و مدتی هی بیل و کلنگ زدند و کارهایی کردند. بعدش شهردار جوان به اهالی محله فرمود دیگر نگران آب گرفتگی معابر نباشید. مردم هم به جان شهردار جوان دعا کردند و بنر را زدند و رفتند خانه و خوابیدند. حالا به یک نمایشنامه طنز خیالی گوش کنید:

آن شب باران می‌بارید جر جر پشت خونه هاجر. و هاجر به شوهرش گفت می‌ترسم باز محله رو آب برداره. شوهرش گفت مگه نشنیدی که شهردار جوان گفت دیگر نگران نباشید؟ اما صبح دیدند تمام محله را آب برداشته و اگر باز هم باران بیارد، بنر و تشکر اهالی و عکس شهردار جوان را هم آب خواهد برد. بقیه سناریو معلوم است: آبدارچی به شهردار جوان خبر می‌دهد بنر را آب برد. شهردار جوان از پیمانکاران می‌پرسد چرا؟ پیمانکاران از مهندسان می‌پرسند چرا؟ مهندسان دستور می‌دهند بناها جوابگو باشند. بناها سراغ عملها می‌روند که چرا حواستان نبود و بنر را آب برد؟ و عملها را اخراج می‌کنند. شهردار جوان باز هم به پیمانکاران بودجه می‌دهد تا به فکر یک بنر دیگر باشند.

پرده نمایشنامه می‌افتد و مردم سهراب سپهری می‌شوند و می‌گویند قایقی فواهم ساخت!

رابطه کژدم و فرمای مژافتی

معقول آدم نماز مون رو می‌خوندیم، روزه مونو می‌گرفتیم، واسه دو زار، دین و قیامتمون رو نمی‌فروختیم، با حجاب داشتیم، بی حجابم داشتیم ضمناً بی حجابامون سگشون به سگ پلنگای امروزی شرف داشت، صد جور مواد مخدر نداشتیم و بزرگتر کوچیکتر حالیمون بود دلارم هفت تومن بود. کسی هم با عقربای بیچاره کاری نداشت افرای جزّاره هم صدا تا شغل نداشتن... من که بگوسیبم و عقلم قد نمی‌دهد که بفهمم بکهو چی شد که اوضاع این سالهای اخیر این طوری پیچ پیچی شد و دیگه نماز حال نمیده مگه تو اداره جلو چشم رئیس. یا روزای جمعه جلو دوربین تلویزیون. ظاهر آ این روزها دیگر حتی عقربهای بیچاره هم امنیت ندارند و عقربگیرها هم عقرب شکار می‌کنند و هزار تا هزار تا صادر می‌فرمایند. در همین جعبه‌هایی که می‌بینید، چهار هزار تا عقرب چپانیده بودند و داشتند قاچاق می‌کردند. همین دیروز هم در قم از مقادیری خرما حدود صد کیلو تریاک جاساز کشف کردند. ما خودمان قبلاً قم بوده‌ایم و یادمان هست کسانی که خلاف بودند، به تهران می‌رفتند و خلافتشان را می‌کردند و بر می‌گشتند قم. حالا بعضیا راست و دروغ میگن جنس ناب میخوای، برو قم. ما که پاک گیج شده‌ایم و نفهمیدیم چی شد که بهو رفتن سراغ عقرب زاهدان و فرمای مژافتی بم.

